**درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری**

**بحث: استصحاب**

**14011017**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

اللَّهُمَّ کُنْ لِوَلِیِّکَ الحُجَةِ بنِ الحَسَن صَلَواتُکَ علَیهِ و عَلی آبائِهِ فِی هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِی کُلِّ سَاعَةٍ وَلِیّاً وَ حَافِظاً وَ قَائِداً وَ نَاصِراً وَ دَلِیلًا وَ عَیْناً حَتَّى تُسْکِنَهُ أَرْضَکَ طَوْعاً وَ تُمَتعَهُ فِیهَا طَوِیلا

بحث یک نکته‌ای در پایان بحث سابق باقی ماند آن این بود که مرحوم شهید صدر در بحث قیام استصحاب مقام قطع موضوعی فرموده بودند بعضی از تقریبات که می‌خواهد استصحاب را جانشین قطع موضوعی کند تهافت در آن هست. از یک طرف باید شک را موجود فرض کنیم به جهت این که در موضوع دلیل اخذ شده، از یک جهت شک را باید معدوم فرض کنیم به جهت این که مفاد دلیل نفی تعبدی شک هست. و این تهافت در لحاظ اشکال دارد. آقای هاشمی خواسته بودند تهافت در لحاظ را حل کنند، آقای حائری اشکال در مقام پاسخ بر کلام آقای هاشمی بر آمده بودند و فرموده بودند که راه حلی که شما دارید در جایی که جملۀ خبریه باشد می‌آید. ولی ظاهر دلیل این هست که جمله انشائیه است و خلاف ظاهر است. ما این مطلب را متعرض می‌شدیم که حالا بین جملۀ خبریه و انشائیه آیا فرق هست این را متعرض شدیم. عرض کردیم که اینجا اگر اشکالی باشد اشکال در جملۀ خبریه اقویٰ هست از جملۀ انشائیه. ولی نکتۀ دیگر باقی ماند آن این بود که ایشان می‌گویند ظاهر دلیل این هست که انشائی باشد. آیا مطلب درست هست یا درست نیست؟ عرض کردم مرحوم آقای بروجردی اشاره می‌فرمودند که اوامر شرعی نوعاً، یعنی جُلّ مواردش تعبدی نیست، مولوی نیست، بلکه ارشادی است. چون امام صادق که می‌گوید صلّوا ایها المسلمون، خودش که صلاة را واجب نکرده، آن صلّوا مولوی باشد. بلکه ارشاد به این هست که صلاة در شریعت واجب است. بله تنها مواردی که خود پیغمبر یک جعلی می‌کند آن هم آن زمانی که دارد جعل می‌کند آن موقعش جمله‌اش بگوییم مولوی است. خیلی نادر اندر نادر است. بنابراین این که شما می‌گویید ظاهر دلیل ارشادیت نیست، اخباری نیست این درست نیست. در توضیح این اشکال عرض بکنم، آقایان اینجوری تعبیر کردند، مرحوم آقای خویی می‌گویند جملات ارشادی به منزلۀ جملۀ خبریه است. بنابراین جملۀ خبریه ما داریم. کأنّ امام علیه السلام می‌گوید الصلاة واجبةٌ. اگر مولوی باشد نه همان انشائی است. پس بنابراین این که ظاهر دلیل مولویت هست و انشائی است و ظاهر دلیل این است که جملۀ انشائی باشد درست نیست، چون ظاهر دلیل بلکه ظاهر دلیل این هست که اخباری باشد. این اشکال.

ولی به نظر می‌رسد که این اصلاً کلامی که مرحوم آقای خویی دارند و دیگران هم احیاناً در کلماتشان هست که اوامر ارشادیه به منزلۀ اوامر خبریه است این درست هست و درست نیست. به یک لحاظ درست است به یک لحاظ درست نیست و عدم تفکیک بین این دو لحاظ مشکلاتی را ایجاد کرده. ما در جملات یک مراد استعمالی داریم، یک مراد تفهیمی داریم. یک موقعی این که ما می‌گوییم جملات اوامر ارشادیه به منزلۀ اخبار هست آیا مراد این هست که صلّوا استعمال شده است در اخبار، یعنی هیئت جمله، این مطلب درست نیست. ولی اگر مراد این است که با صلّوا شارع می‌خواهد خبر بدهد از این که صلاة واجب است، یعنی مراد تفهیمی جمله وجوب صلاة هست، این مطلب درست است. ما در بحث خودش این بحث را اشاره کردیم که این که آقایان مراحل مراد را سه قسم می‌گویند، مراد تصوری و مراد تصدیقی اولیٰ که همان مراد استعمالی هست و مراد تصدیقی ثانوی که مراد جدی هست، به نظر ما ۴ تا مرحله داریم و این مرحلۀ چهارم یعنی چهار مرحله‌ای کردن خیلی اثر جدی می‌گذارد در بحث‌های مختلف. ما یک مراد تصوری داریم خب درست است، هر چیزی که وضع شده لفظ، آن موضوع له به ذهن مخاطب آورده می‌شود تصوراً. اما این که متکلم لفظ را در آن استعمال کرده یک چیز دیگر است. مرحلۀ بعد این است که لفظ در یک معنا استعمال می‌شود. استعمال لفظ در معنا یک نحو غالبیت لفظ برای معنا، یک فنا لفظ در معنا، یک همچین مفهومی در مورد استعمال هست. حالا حقیقت استعمال چی است؟ فناء است؟ غالب بودن لفظ برای معنای چی هست؟ به هر حال مطلق تفهیم استعمال نیست. استعمال یک تفهیم خاص است. گاهی اوقات نه، ورای استعمال یک غرض تفهیمی هم وجود دارد، متکلم استعمال را مقدمه قرار داده برای این که یک مطلبی را تفهیم کند. که خود این تفهیم هم ممکن است تفهیم‌های طولیه‌ای وجود دارد. یعنی یک مطلب را تفهیم می‌کند تا از تفهیم آن مطلب، مطلب دیگری تفهیم بشود. همینجور ممکن است مرحله به مرحله این ارادۀ تفهیمیۀ طولیه پیش برود. و تفکیک بین این دو تا خیلی مؤثر است. قدما معمولاً می‌گویند الفاظ مثلاً فعل امر در معانی مختلف به کار رفته. حروف در معانی مختلف به کار رفته. در کتب نحوی معانی مختلف برای امر ذکر می‌کنند. خب مرحوم آخوند می‌گوید نه اینها معانی مختلف نیستند، غرض متکلم هست و امثال اینها، بلکه یک معنا بیشتر مثلاً هیئت طلبیه نداریم، هیئت امر نداریم. آنجا عرض می‌کردیم این که قدما به یک معنا حرف مرحوم آخوند درست است به یک معنا حرف قدما درست است. حرف مرحوم آخوند از این جهت درست است که مراد استعمالی در همۀ مواردی که امر هست یکی است، امر چه بر تعجیز باشد چه برای تسخیر باشد، چه برای طلب باشد، معانی مختلفی که در کتب ادبی ذکر شده همه در مقام حذف و مستعمل فیه‌اش بعث و تحریک و امثال اینهاست. ولی این بعث و تحریکی که مستعمل فیه هست باید دید غرض چی است؟ ما البته گفتیم این غرضی که اینجا هست مراد جدی نیست. غرض مراد تفهیمی است. یعنی متکلم این غرض را هم می‌خواهد افهام کند، غرض تفهیم معانی دیگری، مراد جدی چیزی نیست که متکلم الزاماً او را بخواهد تفهیم کند. فرض کن وقتی متکلم دارد تقیه می‌کند اصلاً می‌خواهد تفهیم نکند. می‌خواهد مراد جدی‌اش را تفهیم نکند. مراد جدی قوامش به تفهیم نیست. ولی مراد تفهیمی یعنی آن چیزی که متکلم ورای استعمال و به وسیلۀ استعمال می‌خواهد آن را تفهیم کند. حالا مراد تفهیمی خودش هم انواع و اقسامی دارد که نمی‌خواهم واردش بشوم. کنایات همه از این سنخ هستند که مراد استعمالی ما با مراد تفهیمی فرق دارد. و این تفکیک بین مراد استعمالی و مراد تفهیمی در بحث‌های مختلف اثرگذار هست. مثلاً استعمال لفظ در اکثر از معنا را مورد بحث قرار دادند. یک بحث، بحث استعمال لفظ در اکثر از معناست، یک بحث تعدد مراد تفهیمی است. استعمال لفظ در اکثر از معنا ممکن است ما بگوییم اشکال دارد چون با فناء لفظ در معنا منافات دارد، با غالبیت منافات دارد، حالا خلاف ظاهر بدانیم، بگوییم عرف متعارف لفظ را مستعمل فیه‌اش را وارد می‌داند. ولی ممکن است ما تعدد در مراد تفهیمی را بگوییم اشکال ندارد. کما این که در کنایات این مثال را من می‌زدم، یک عده اینجا خوابیدند، یک عده‌شان نمازخوان هستند، یک عده‌شان اوّل صبح می‌خواهند سر کار بروند. ما می‌گوییم بچه‌ها بلند شید آفتاب زد. که مستعمل فیه‌اش طلوع آفتاب است، حالا مجازاً مثلاً یا حقیقتاً. این به عدۀ نمازخوان مراد تفهیمی ما این هست که داریم آنها را بعث می‌کنیم به طرف خواندن نماز. آنهایی که می‌خواهند بروند سر اداره آنها را می‌خواهیم بعث بکنیم بر سر اداره. و مراد تفهیمی‌های متعدد هیچ اشکال ندارد، بر خلاف ظاهر هم نیست. آن چیزی که ظاهر هست مراد استعمالی متعدد است. که یا حالا عقلاً اشکال دارد یا اثباتاً خلاف ظاهر هست در کلمات عادی. این است که اینها را باید از همدیگر تفکیک کرد. یکی از مواردی که چیز هم شده، در بحث، یعنی این عدم تفکیک بین این دو مرحله مشکل‌ساز شده یک بحثی هست که آیا جزئیت در مواردی که امر تکلیفی به کل تعلق نگرفته، مثلاً در نسیان، ما نمی‌دانیم اگر یک جزء را انسان فراموش کند، اینجا مثلاً در هنگام نماز خواندن یادش برود که سوره را به جا بیاورد، البته سوره را واجب می‌دانسته ولی چون یادش رفته از فراموشی. صحبت سر این است که اگر جزئیت سوره مطلقه باشد، اطلاق داشته باشد، حتی در ظرف نسیان هم این جزئیت وجود داشته باشد نمازی که خوانده باطل است مگر به دلیل خارجی لا تعاد چیزی بر خلاف قاعده حکم به صحتش کنیم. در جایی که جزئیت، صحبت سر این هست ظهوری داریم که اثبات جزئیت مطلقه کند، بگوید این جزء حتی در زمانی که به آن کل امر تکلیفی تعلق نگرفته جزئیت دارد؟ یا امر یک همچین چیزی نداریم. اینجا یک تفصیلی ممکن است شخصی بدهد، بگوید بستگی دارد که آن امری که ما داریم، یعنی جزئیت را از چی به دست آورده باشیم؟ اگر دلیل گفته باشد السورة جزء للصلاة، خب می‌گوییم السوة جزء للصلاة اطلاق دارد، یعنی چی؟ شما جزئیتش را بدانید، ندانید، نسیان کنید، متذکر باشید، در مورد همۀ اینها جزئیت دارد. ولی اگر از امر به کل انتزاع شده باشد، یعنی از امر تکلیفی به کل جزئیت کشف شده باشد، در اینجا چون امر به کل می‌پرد فرض کنید یک دلیل، حالا امر به کل یا امر به صلاة، می‌گوید که شما اقراء السورة فی الصلاة، از این جملۀ انشائیه ما کشف کردیم که السورة جزء من الصلاة. آقای خویی اینجا می‌فرمایند که نه حتی در این موارد هم ما می‌توانیم اطلاق بگیریم، چون می‌گوید اقراء السورة فی الصلاة ارشادی است، ارشادی به منزلۀ اخباری است. یعنی کأنّ می‌گوید، این بازگشت می‌کند به همان السورة جزء من الصلاة. ولی مطلب ناتمام است. مراد تفهیمی اینها یکی است به یک معنا. یعنی هر دو یک مراد تفهیمی دارند به این معنا که مراد تفهیمی از اقراء السورة فی الصلاة جزئیت است ولی این مراد تفهیمی مراد استعمالی‌ها متعدد است. وقتی مراد استعمالی‌ها متعدد است، وقتی اقراء السورة فی الصلاة در مقام بعث و تحریک است، وقتی بعث و تحریک فقط در صورت تذکر بود و در صورت نسیان نبود با کشف جزئیت در صورت نسیان کاشف نداریم. چون مراد تفهیمی در طول مراد استعمالی است، یعنی از دریچۀ مراد استعمالی، مراد تفهیمی شکل می‌گیرد. بنابراین حاج آقا این تفصیل را، اصل این تفکیک در کلام، به تناسب این بحث نیست، به تناسب یک بحث دیگر در کلام مرحوم وحید بهبهانی هست که در رسائل یک جایی ازش نقل می‌کند. و حاج آقا هم در همین بحث اطلاقی که ما می‌توانیم اطلاق بگیریم یا اطلاق نمی‌گیریم می‌فرمودند به نظر می‌رسد تفصیل وحید بهبهانی درست باشد. به نظرم شیخ انصاری هم در آن بحث خواسته بین اینها تفکیک نکند کأنّ کلام مرحوم وحید بهبهانی را نپذیرد. حالا پیدا می‌کنم آن کلام را به شما عرض می‌کنم کجاست. ولی به نظر می‌رسد این کلام تام است. فرق است بین جایی که جزئیت از امر به دست آمده باشد، بحث اثباتی است، من یک کلمۀ انتزاع این وسط به کار بردم سهو اللسان بود. بحث ثبوتی نیست. بحث اثباتی است، این که جزئیت را از امر کشف کرده باشیم، یا جزئیت را از جملۀ خبریه کشف کرده باشد. اگر جزئیت را از امر کشف کرده باشیم چون امر مربوط به صورت نسیان نیست در نتیجه کشف جزئیت در صورت نسیان هم امکان‌پذیر نیست. در ما نحن فیه هم این مطلبی که آقای بروجردی دارند که جملات، یعنی اوامر شرعیه، اوامر ارشادی هستند مطلبش درست است. ولی اوامر ارشادی مستعمل فیه‌اش انشاءاند. مراد تفهیمی ارشاد است. بنابراین ما باید ببینیم مشکلی که ما در اینجا داریم مربوط به مراد استعمالی است یا مراد تفهیمی است؟ ما اشکال را نپذیرفتیم که اینجا تعدد لحاظ، تعدد نظر اشکال داشته باشد. ما می‌گفتم نه تعدد نظر اشکال هم ندارد. ممکن است در ناحیۀ به لحاظ عقد الوضع ما یک لحاظ داشته باشیم، به لحاظ عقد الحمل لحاظ دیگری داشته باشیم و تنافی اشکال ندارد، از آن مرحله فرض این است که گذشتیم، می‌خواهیم یک اشکال جدید مطرح کنیم. اشکال جدید به نظر می‌رسد وارد نیست. چون در واقع مراد تفهیمی در اوامر شرعیه ارشاد است نه مراد استعمالی. و فرض این است اشکالی که اینجا تعدد لحاظ شبیه همان استعمال لفظ در اکثر از معنا بگویید، تهافت در لحاظ، از هر جهت بخواهید این تهافت را بیان هم بکنید اینها مربوط به مراد استعمالی است. یعنی در استعمال نباید دو تا لحاظ متنافی در دلیل اخذ بشود. در مورد مراد تفهیمی ممکن است بگوییم اشکالی ندارد. بنابراین بیان مرحوم آقای بروجردی حل مشکل تهافت را نمی‌کند، با وجودی که در جای خودش درست هم هست ولی در بحث ما نمی‌توانیم از کلام مرحوم آقای بروجردی و مبنای ایشان استفاده کنیم و حل مشکل تهافت. ولی حالا بحث مشکل تهافت را نپذیرفتیم و از این راه بحث را مشکل ندانستیم. البته این بحث تمام. نهایت بحث این هست عرض کردیم که ما قیام استصحاب مقام قطع موضوعی را حالا چه به نحو طریقی باشد چه به نحو وصفی باشد قبول نداریم، ولی نه به بیانات شهید صدر، عمدتاً این هست ما می‌گفتیم که اثر ظاهر قطع کشف متعلق به وسیلۀ قطع هست. احکام شرعیۀ که خود قطع دارند و احکام عقلیه‌ای که نه به جهت کشف متعلق، بعضی چیزها احکام عقلیه‌ای هست در طول کشف متعلق هست. وقتی متعلق کشف شد یک سری احکام عقلیه هم به تبع بار می‌شود. نه احکام عقلیه‌ای که مربوط به این جهت نیست، همچنین احکام شرعیه‌ای که مربوط به خود قطع هست نه مربوط به متیقن آنها خلاف اطلاق دلیل آنها را نمی‌گیرد، اثر ظاهر قطع نیستند، اگر دلیل خاصی در یک موردی وجود داشته باشد، سمعاً و طاعةً. ما آن را می‌پذیریم و الا آن پذیرفته نیست. این بحث ما در ضمن بحث یک نکته‌ای را در لابلای بحث اشاره کردیم که استصحاب یکی از قدیمی‌ترین منابع استصحاب حرف یونس بن عبد الرحمن هست. یونس بن عبد الرحمن در بحث امامت ازش سؤال کردند که اگر ندانید که امام از دنیا رفته یا از دنیا نرفته چه کار می‌کنید؟ ایشان می‌گوید که ما استصحاب بقای امام می‌کنیم. صحبت سر این است که استصحاب بقای امام اینجا آیا فایده دارد یا فایده ندارد به نظر می‌رسد که اینجا بحث یقین به بقای امام جنبۀ موضوعی ندارد، جنبۀ طریقی است. یعنی شارع مقدس گفته باید به امام زمان خودتان اعتقاد داشته باشید. اعتقاد موضوعش شخص امام زمان هست نه یقین به امام زمان، ولو اعتقاد خودش از سنخ یقین است. ولی موضوعش یقین نیست. نه این که در صورتی که یقین به امام زمان داشته باشید باید اعتقاد داشته باشید. نه، می‌گوید به امام زمان باید اعتقاد داشته باشید، اصلاً بروید یقین هم حاصل کنید. به امام زمان باید بروید یقین حاصل کنید و اعتقاد حاصل کنید. پس یقین در موضوع اخذ نشده، در محمول اخذ شده. و خلطی که ما در ابتدای آن بحث یک نوع مسامحۀ تعبیری که کردیم این که این را از سنخ استصحاب، از این سنخ دانستیم نه، اینجا قطع طریقی است. یعنی علم به امام علیه السلام طریق هست برای این که خود آن امام در نزد ما امامتش اثبات بشود، یعنی امامتش، یعنی خود آن امام علیه السلام موضوع هست برای این که وجوب التزام، وجوب یقین، من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة. امام زمان موضوع وجوب معرفت است، پس بنابراین شما اگر شک دارید که امام زمان زنده است یا زنده نیست، استصحاب می‌کنید بقای امام زمان را تا وجوب معرفت به معنای یقین که یقین حاصل بشود خب در جایی که انسان شک داشته باشد یقین حاصل نمی‌شود آن نیست. ولی موضوع اعتقاد قلبی، التزام قلبی است. یعنی شما نسبت به امام زمانتان باید التزام قلبی داشته باشید. این التزام قلبی موضوعش امام زمان علیه السلام بوجوده الواقعی است. در جایی شک می‌کنید که این امام هنوز حیات دارند یا حیات ندارند استصحاب بقای حیات امام می‌کنیم تا لزوم التزام به آن امام را نتیجه بگیریم و این ربطی به بحث ما قطع موضوعی ندارد. این قطع طریقی است. بنابراین این که ما بگوییم کأنّ عرف متعارف در قطع، به جهت آن کلام یونس بن عبد الرحمن شاهد بگیریم برای این که عرف متعارف استصحاب در یقین موضوعی هم جاری می‌کند درست نیست. آن هم قطعی که هست قطع طریقی است. این بحث تمام شد.

وارد بحث بعدی می‌شویم که بحث استصحاب حکم مخصص هست. این بحث استصحاب حکم مخصص، تمسک به عموم یا اطلاق احوالی عام یا حکم مخصص. در بحث قبلی یک سری بحث‌های دیگری وجود داشته، آیا کتابی می‌تواند به استصحاب تمسک کند، آنها را دیگر همه بحث‌هایی که در کفایه در این تنبیه دوازدهم بود آنها را رد می‌شویم. این تنبیه را فقط به خاطر همین قطع موضوعی‌اش واردش شدیم، و الا بقیۀ چیزهایش خیلی آنقدر ضرورت ندارد واردش بشویم.

در تنبیه دهم در رسائل، عبارت رسائل را می‌خوانم بعداً در موردش صحبت می‌کنیم. این تنبیهی که اینجا در رسائل وجود دارد این تنبیه را مرحوم شیخ در مکاسب هم مفصل به آن پرداخته، در بحث این که خیار، اصل اوّلی در جایی که خیار فور است یا تراخی. در واقع اصل اوّلی لزوم عقد است، یک جایی که خیار ثابت شده ما اگر شک داشته باشیم که این خیار فور است یا تراخی آیا باید به ادلۀ اطلاق این مخصص تمسک کنیم یا به عموم افرادی لزوم عبد باید تمسک کنیم، به تناسب این بحث مرحوم شیخ در مکاسب هم، الآن یادم رفته خیار غبن است، در یکی از این خیارات هست که این بحث را مفصل مطرح می‌کند و محشیین مکاسب مثل مرحوم سید آنجا هم این بحث را مطرح کردند. بین کلام مرحوم شیخ در رسائل و مکاسب هم فی الجمله بعضی تفاوت‌های تعبیری وجود دارد. هم فهم دقیق کلام شیخ در این بحث مهم است هم بررسی مطلب. حاج آقا هم در بعضی بحث‌های کتاب نکاح مفصل به این بحث پرداختند. ۲، ۳ جلسه پرداختند. این است که توجه بفرمایید به تناسب این که مرحوم شیخ در مکاسب به طور مبسوط به این بحث پرداخته در بحث مکاسب هم آقایان به این بحث مفصل پرداختند. به نظرم در کتاب البیع مرحوم امام یا کتاب خیارات اینجا مفصل این بحث آمده، یکی از منابع عمدۀ این بحث کتاب‌های فقهی است. حالا من سعی می‌کنم آدرس جاهای مناسبی که این بحث در آن وارد شده را فردا می‌دهم. حالا من امروز عبارت رسائل را می‌خوانم بعضی نکات را طرح می‌کنم، نمی‌خواهم بحث کنم، این که بعضی سؤالات را طرح می‌کنم تا بحث مفصل باشد از فردا شروع کنم.

«الأمر العاشر.

أن الدليل‏ الدال‏ على‏ الحكم‏ في‏ الزمان‏ السابق إما أن يكون مبينا لثبوت الحكم في الزمان الثاني كقوله أكرم العلماء في كل زمان و كقوله لا تهن فقيرا حيث إن النهي للدوام»

این که دلیلی که دال بر حکم در زمان سابق است یا یک نوع عموم یا اطلاق زمانی دارد و به جهت این عموم و اطلاق زمانی ثبوت حکم در زمان دوم را با ظهورش بیان می‌کند، دو تا مثال بزند، «أكرم العلماء في كل زمان و كقوله لا تهن فقيرا». این لا تهن فقیرا ایشان مرحوم شیخ می‌فرماید «حيث إن النهي للدوام». آیا این مطلب درست است نهی برای دوام است، یعنی چی نهی برای دوام است؟ یعنی آیا مفاد هیئت نهی این است که لا تهن فقیراً دائماً؟ یا چی است؟ به نظر می‌رسد که اینجا در واقع نه این که هیئت دال بر دوام باشد. بلکه چون نفی طبیعت به نفی جمیع افراد عرضیه و طولیه‌اش است. اهانة فقیرٍ منهی عنه است. برای این که این اهانت فقیرٍ منفی بشود هیچ فقیری در هیچ زمانی نباید اهانت بشود. این مدلول عقلی است. یعنی برای این که یک طبیعت معدوم شود باید تمام افراد طولیه و عرضیۀ طبیعت معدوم بشود. و ما در بحث خودش هم به این متذکر شدیم که در جملات منفی مقدمات حکمت لازم نیست. خود لا تهن فقیرا بدون بحث. این مطلب درست است که اینجا دال بر عدم، یعنی مبغوضیت اهانت فقیر در کل زمان هست. شبیه عموم است، نه شبیه اطلاق. این را من در بحث مطلق و مقید و اینها متذکر شدم نکتۀ، این که شیخ این را شبیه اکرم العلماء فی کل زمان قرار داده «حيث إن النهي للدوام» و امثال اینها جوهر مطلبش درست است. یعنی این اطلاق نیست، بلکه عموم هست. یعنی در حکم عموم هست. حالا توضیحش باشد به همان بحث مطلق و مقید. خیلی در این بحث دخالت ندارد.

«إما أن يكون مبينا لعدمه نحو قوله أكرم العلماء إلى أن يفسقوا بناء على مفهوم الغاية»

این که غایت وقتی بیاید حکم نسبت به ما بعد غایت بیان اثباتی ندارد این مسلم است. بحث سر این است که فقط سکوت دارد نسبت به ما بعد یا حکم عدمش را بیان می‌کند. یعنی مفهوم غایت می‌گوید جمله نسبت به ما بعد الغایة هم حکم به عدم می‌کند. آنهایی که می‌گویند مفهوم غایت ندارد می‌گویند سکوت دارد. می‌گویند تا پنجشنبه شما باید اینجا باشید، اما حالا فرض کنید تا آخر روز پنجشنبه باید اینجا باشید. آیا روز جمعه را باید باشید یا نباید باشید سکوت دارد. نه این که می‌گوید لازم نیست باشید. بنابر مفهوم غایت می‌گوید که وجوب اکرام علما در زمان فسق وجود ندارد.

«و إما أن يكون غير مبين لحال الحكم في الزمان الثاني نفيا و إثباتا إما لإجماله كما إذا أمر بالجلوس إلى الليل مع تردد الليل بين استتار القرص و ذهاب الحمرة و إما لقصور دلالته كما إذا قال إذا تغير الماء نجس فإنه لا يدل على أزيد من حدوث النجاسة في الماء»

إذا تغیر الماء نجس اصل ثبوت نجاست را می‌گوید. اما این که نجاست بعداً هم باقی است باقی نیست به آن کار ندارد.

«و مثل الإجماع المنعقد على حكم في زمان فإن الإجماع لا يشمل ما بعد ذلك الزمان.

و لا إشكال في جريان الاستصحاب في هذا القسم الثالث» که قصور دلالت باشد «و أما القسم الثاني فلا إشكال في عدم جريان الاستصحاب فيه لوجود الدليل»

قسم ثالث آن جایی بود که «غير مبين لحال الحكم في الزمان الثاني نفيا و إثباتا» است، که سه جور هست. مبیّن للثبوت، مبین للعدم، غیر مبین.»

لا اشکال فی جواب الاستصحاب فی هذا القسم الثالث بکلا قسمیه، بکلا فرضیه. اما القسم الثانی که دلیل دال بر حکم غیر مبیّن للعدم باشد،

«فلا إشكال في عدم جريان الاستصحاب فيه لوجود الدليل على ارتفاع الحكم في الزمان الثاني و كذلك القسم الأول لأن عموم اللفظ للزمان اللاحق كاف و مغن عن الاستصحاب بل مانع عنه إذ المعتبر في الاستصحاب عدم الدليل و لو على طبق الحالة السابقة.»

ثم اذا فرض، از اینجا موضوع مسئلۀ ما شروع می‌شود.

«ثمّ‏ إذا فرض‏ خروج‏ بعض‏ الأفراد في بعض الأزمنة عن هذا العموم، فشكّ فيما بعد ذلك الزمان المخرج، بالنسبة إلى ذلك الفرد، هل هو ملحق به في الحكم أو ملحق بما قبله؟»

این بحثی است که مرحوم شیخ شروع می‌کند. آن مقدمه‌ای که خواندیم مقدمۀ بحث بود. بحث این است که اگر یک فردی در یک زمانی خارج شد. بعد از آن زمان باید به عموم ازمانی عام یا اطلاق ازمانی عام تمسک کنیم یا حکم مخصص را استصحاب کنیم. این مورد بحث هست. که یکی از مثال‌هایش بحث خیار است، دلیل گفته اوفوا بالعقود، یعنی به عقد باید وفا کنیم یعنی العقد لازم فی کل زمانٍ. ما می‌دانیم در موارد غبن در اوّل اطلاع مغبون لزوم نیست، آیا بعد از این که مطلع شد باز هم لزوم هست یا لزوم نیست؟ استصحاب بقای خیار باید بکنیم، یا استصحاب مخصص باید بکنیم. یا به اطلاق اوفوا بالعقود باید تمسک کنیم. یکی از مثال‌های بحث که خیلی مهم هم هست این مثال است.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان